

کامیابی یا ناکامی جریانهای سیاسی اپوزیسیون نواندیش عصر پهلوی

دکتر محمدرحیم عیوضی

مجله زمانه بهمن و اسفند ۱۳۸۵ - شماره ۵۳ و ۵۴

فوری‌ترین تأثیر انقلاب اسلامی در قلمرو سیاست، وارد ساختن عموم مردم در چرخه قدرت و موسع نمودن عرصه سیاسی و تصمیم‌گیری سیاسی بود. آزادسازی پتانسیل نیروهای اجتماعی و سیاسی، از یک‌سو، و افزایش جمعیت توأم با رشد آگاهی، از سوی دیگر، شرایط خاصی را در تعاملات و ارتباطات سیاسی در کشور پدید آورد که بر اثر آن جریانهای مختلف با تنوع در میزان فراگیری و نفوذ اجتماعی پدیدار شدند که این امر فضایی پرتلاطم در زمینه‌های سیاسی ایجاد نمود. اکنون با گذشت نزدیک به سه دهه و استقرار آرامش فراگیر در کشور، فرصت لازم برای مطالعه جریانها به وجود آمده است. علاوه بر این، بررسی نظری و تحلیلی جریانها نیازی ضروری به منظور ساماندهی صحیح آنها در جهت منافع ملی است. در این مقاله ضمن کوشش در ارائه سامانه‌ای نظری برای این بحث، سابقه جریانهای سیاسی در دوران پهلوی دوم، در قالب طرح کامیابی‌ها و ناکامی‌های آنان بررسی گشته است که می‌تواند مقدمه مناسبی در شناخت سابقه فعالیت جریانهای سیاسی در ایران معاصر و تحولات آن در دوران پس از پیروزی تلقی گردد.

جریان چیست؟

«جریان» بیشتر ناظر بر سمت و سوی ذهنیها، افکار، ارزشها، باورهای افکار عمومی، گروه‌ها و دستجات می‌باشد. وقتی فکر، ارزش و باوری نزد جمعی از افراد عمیقاً پذیرفته و منشأ اثر شود، یک «جریان فکری» پدید می‌آید که همچون جریان یک رودخانه به دنبال جاری شدن و جوش و خروش است. یک جریان به صورتهای متنوعی انتشار می‌یابد و لذا «حزب» و «جناح» می‌توانند نماد عملی و ابزار تحقق این هدف باشند. بنابراین شکل‌گیری یک «جریان» به جدی گرفته شدن آن توسط جمعی از افراد منوط می‌باشد که اهداف و مقاصد خاص را دنبال می‌کنند و زمینه‌ساز حرکت‌های عملیاتی در قالب «جنبش» می‌شوند. به عبارت دیگر، جریانها (حرکت‌های خودجوش)، پس از جاری شدن، به تدریج دارای تشکیلات و سازماندهی برای دستیابی به اهداف خود می‌شوند، لذا ارگان و رهبر پیدا می‌کنند، در حالی که ابتدا «رهبر» ندارند، بلکه مجموعه شرایط مناسب ذهنی و عینی موجب برآمدن و جلوه یافتن یک ایده می‌گردد که فعالیت‌های افراد در این جهت به شاخص شدن عده‌ای تحت عنوان رهبری یا رهبران منجر می‌گردد.

خودجوشی جریانها سبب می‌گردد که غیردستوری باشند و نتوان از بالا آنها را اعلام و اعمال نمود. حکومتها، منفک از افراد تحت حکومت، نمی‌توانند جریان‌سازی کنند، اما می‌توانند حزب یا جناح تشکیل دهند، همچنین نمی‌توانند «جنبش» به راه بیندازند، زیرا پشتوانه جنبشها، بسترها و جریانهای ماقبل آن هستند.

جریان‌شناسی سیاسی

جریان‌شناسی سیاسی، کاوش در جهت‌گیریها و سویه‌های سیاسی به نحوی است که به درک و تشخیص ریشه‌های فکری آنها منجر گردد. به عبارت دیگر، شناخت مبانی مورد اتکا و استناد در اتخاذ روش‌ها، راهبردها و استراتژی‌های سیاسی، مشخص‌ترین و فوری‌ترین هدف جریان‌شناسی سیاسی است.

شاید از چنین تعبیری به نظر آید که جریان و جریان سیاسی صرفاً به معنای فکر و فکر سیاسی در نظر گرفته شده است، در حالی که چنین نیست و شایان ذکر است که هیچ‌جریانی نمی‌تواند فارغ از شرایط محیطی رشد یابد، لیکن محور اصلی در جریان‌شناسی، شناخت صحیح کلیه عوامل به گونه‌ای است که به آگاهی از «ترکیب» آنها منجر شود. باید روشن شود که چرا عوامل مشابه در زمان و مکان دیگری به جریان مشابهی منجر نشده است. بنابراین صرف عوامل مهم نیستند، مهم نحوه ارتباط و اتصال به لحاظ «زمانی» و «مکانی» است.

انواع جریانهای سیاسی (براساس دامنه سیاست، اهداف و آثار فعالیتهای سیاسی)

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان دو نوع جریان سیاسی را لحاظ کرد:

۱- جریانهای سیاسی‌ای که در آنها دامنه «سیاست» و حدود و ثغورش براساس ملاکهای حاکمیتی تشخیص و تعیین می‌شوند. در این صورت هوشیاری حکومت نسبت به این قبیل جریانها بالا و عکس‌العمل در مقابل آنها سریع و چه بسا به صورت خشونت‌آمیز می‌باشد.

۲- جریانهای سیاسی‌ای که در آنها دامنه «سیاست» و حدود و ثغورش براساس ملاکهای غیرحاکمیتی تشخیص و تعیین می‌شوند. در این صورت هوشیاری حکومت نسبت به این قبیل جریانها ضعیف، و عکس‌العمل در مقابل آنها با تأخیر و تردید همراه است. بهترین مثال در این زمینه می‌تواند تغییرات در الگوهای فرهنگی و سبک زندگی در یک جامعه باشد. این تغییرات بطئی و غیرملموس هستند، اما نتایج و پیامدهای مهیبی دارند. البته صرف تغییرات نگران‌کننده نیست، بلکه «جهت» و «سرعت» تغییرات، از یک سو، و آثار منفی - احتمالی - برای مشروعیت نظام سیاسی حاکم، از سوی دیگر، نیازمند اندیشه و توجه خاص است. جابه‌جایی این الگوها می‌تواند با تغییر ترکیب عناصر جامعه‌پذیری و جامعه‌پذیری سیاسی، بسان یک زلزله، بنیادهای قوام و استقرار اقتدار یک نظام سیاسی را تضعیف نماید و زمینه‌های فروپاشی آن را فراهم آورد. برای تبیین بحث جریان‌شناسی سیاسی اپوزیسیون عصر پهلوی، که شکل‌گیری جنبشهای سیاسی آن دوران را باعث گردید و به علاوه بسترسازی تحولات پس از انقلاب اسلامی از سوی جریانهای شکل‌گرفته آن دوران را موجب شده است، در قالب نظری، به کالبدشکافی حرکت از جریان سیاسی به جنبش سیاسی اشاره خواهد شد.

کالبدشکافی حرکت از جریان سیاسی به جنبش سیاسی

ترکیب عوامل ذهنی و عینی در مکان و مدت زمان مشخص

نضح یک جریان فکری

تعمیق باور به نگرش و روش یک فکر مشخص

احساس نیاز به حرکت‌های عملی و پیگیری عملی آن نگرش و روش

شکل‌گیری اقدامات خودجوش

حرکت به سمت برنامه‌ریزی به هدف بهره‌برداری از نیروهای آزادشده

تکوین جنبش

گروه‌گرایی، جناحی‌شدن، حزب‌گرایی (تمایل به فعالیت سازمانی)
رخداد فرایندهای ائتلاف و انشعاب
مسیریابی جنبش به صورت صعودی یا نزولی

کامیابی یا ناکامی جریانهای سیاسی و تاثیر اندیشه‌های نوگرایی

سعی بر این است که تاثیر اندیشه‌های نوگرایی در ایران براساس ناکامی جریانهای سیاسی متعلق به آنها تجزیه و تحلیل گردد. آیا در ایران اندیشه‌های نوگرایی بر جامعه تاثیر گذاشته و آیا ناکامی‌ها، ناشی از منطبق نبودن اندیشه‌ها بر فرهنگ عمومی جامعه بوده است یا دلایل مهم‌تری وجود دارند؟ در تحلیل جریانهای نواندیش، تعدادی از جریانهای سیاسی مطرح این دوران، یعنی جریانهای اپوزیسیونی ملی‌گرا و نواندیش، به عنوان گروه شاهد انتخاب شده و تحلیل کامیابیها یا ناکامیهای آنها مدنظر قرار گرفته است.

بررسی دلایل کامیابی و ناکامی جریانهای اپوزیسیون ملی‌گرا و نواندیش
الف- کامیابی‌ها

اصولا کامیابی برای هر جریان سیاسی فعال اپوزیسیون، نیل به اهداف مورد نظر است. اهداف جبهه ملی، به نظر سیدجلال‌الدین مدنی، در ابتدای امر عبارت بودند از: ۱- اصلاح قانون انتخابات برای آنکه نمایندگان واقعی مردم انتخاب شوند؛ ۲- تجدیدنظر در قانون مطبوعات تا جراید بتوانند وزرای خائن و دزد را به جامعه معرفی کنند و دولت هم نتواند قبل از محاکمه، آنها را توقیف یا مدیر آنها را زندانی کند و ضرب و جرح بر آنها وارد نمایند؛ ۳- تجدیدنظر و اصلاح حکومت نظامی تا دیگر دولت‌ها نتوانند با این بهانه، هر روز مخالفان خود را تهدید کنند و هرکس که انتقاد کرد او را به زندان بیفکنند؛ ۴- تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی تا وکلا بتوانند آزادانه اظهارنظر کنند و در معرض تعطیل یا انحلال قرار نگیرند.^[۱]

در نهایت، پس از انسجام این جبهه، آنچه سرلوحه اهداف اپوزیسیون جبهه ملی قرار گرفت عبارت بود از: ۵- ملی کردن صنعت نفت؛ ۶- مخالفت با نفوذ انگلیس در ایران.

حال اینکه این گروه در راه رسیدن به اهداف مورد نظر خود، به چه موفقیتها و کامیابی‌هایی دست یافتند، نکته بعدی است که باید به آن توجه نمود:

۱- این گروه توانست حمایت آیت‌الله کاشانی را در بدو فعالیت خود جلب نماید. این امر در نفوذ بین توده‌های مردم تاثیر بسزایی داشت و به علاوه، موجب شد اعتماد دسته‌ای از جمعیتها و گروه‌های مذهبی نسبت به این تشکل جلب گردد و باعث وحدت نیروها و قشرهای مختلف مردم گردید.

۲- شعار ملی شدن صنعت نفت، در جهت منافع عمومی و قابل لمس برای مردم بود. در حالی که دسته‌ای دیگر از گروه‌های اپوزیسیون، با طرح شعارهایی که منعطف به مدینه فاضله روشنفکران بود و توده مردم نمی‌توانستند آن را درک کنند، در عمل از بسیج توده‌ها ناکام ماندند و به تدریج از مردم فاصله بیشتری گرفتند.

۳- عملی کردن شعار ملی شدن صنعت نفت ایران به رهبری این گروه از اپوزیسیون.

۴- جبهه ملی توانست سازمانی را برگزیند. «جبهه» همه نیروهای ملی و نیروهای مذهبی مخالف استبداد خارجی را گرد آورد. اهمیت این نوع تشکل، فراهم کردن محیط مساعد برای گروه‌های مختلف سیاسی به منظور تعاون و تعاطی افکار بود. آن هم در روزگاری که شیوه حذف و خشونت در روابط سیاسی گروه‌ها متداول بود.

۵- به نخست‌وزیری رسیدن رهبر یک گروه اپوزیسیون. دکتر مصدق باعث شد که در آن ایام حوزه فعالیت اپوزیسیون ملی، اگرچه به صورت مقطعی، گسترش چشمگیری یابد و به اهداف خود نزدیک شود؛ هر چند که این کامیابی‌ها موقت بود و فقط مدت کوتاهی ادامه داشت.

به دلیل شرایط تاریخی و فرهنگی دامنه‌دار سیاسی ایران که حاکمیت قدرتهای مطلقه از ویژگی‌های مهم در خور ذکر آن است، جامعه ایران مستعد پذیرش آمریت بوده است. گرچه در گذشته، به ویژه از دوران مشروطیت تاکنون، در برهه‌های مختلف، تلاشهای بسیاری برای نهادینه کردن مشارکت سیاسی در ایران به عمل آمده، لیکن به واسطه کوتاه بودن عمر این تلاشها در هر مقطع، آثار آن کمتر ثمربخش بوده است. لذا تلاشهای این گروه اپوزیسیون نیز، پس از موفقیت‌هایی کوتاه، در موارد مختلف به ناکامی انجامید. به عنوان مثال، هرچند گرایش به گروه‌های مذهبی و در راس آنها حمایت‌های آیت‌الله کاشانی از این گروه در بدو فعالیت جریان سیاسی ملی وجود داشت، این جریان سیاسی پس از طی مدتی با کسب موفقیت‌هایی، حمایت‌های اولیه گروه‌های مذهبی را از یاد برد و به نوعی اختلافات میان آنها، سبب پشت کردن این دو گروه به هم و بالتبع از دست دادن حمایت خیل جمعیتها، گروه‌های مذهبی و توده مردم شد. در خصوص تعقیب سیاست‌های ملی شدن نفت نیز، که به واقع، سیاستی در جهت کوتاه کردن دست انگلیس از ایران و حفظ منافع ملی بود، باید گفت در نهایت، هرچند ملی شدن صنعت نفت دست انگلیس را از نفت ایران کوتاه کرد، سرانجام با تشکیل کنسرسیوم، دوباره پای انگلیس به میان آمد و امریکاییان نیز از این فرصت طلائی به خوبی بهره‌برداری کردند.

جبهه ملی، اگرچه توانست سازمانی فراتر از حزب به نام «جبهه» برگزیند و احزاب مختلفی را در خود جای دهد، سرانجام دچار تفرقه و انشعاب شد.

اگر اعضای جبهه ملی به صورتی هماهنگ و متحد با گروه مذهبی پیش می‌رفتند، شاید می‌توانستند از فرصت طلائی به قدرت رسیدن رهبر اپوزیسیون ملی بهتر از این استفاده کنند. هرچند که فراتر از تئوری توطئه، دست‌های قدرتهای بیگانه در واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به خوبی مشهود است، یکی از دلایل شکست دکتر مصدق را می‌توان در همین مساله جستجو کرد؛ یعنی نبود اتحاد میان گروه‌های ملی و مذهبی.

همچنین اهداف نهضت آزادی به عنوان یکی دیگر از اپوزیسیون‌های ملی‌گرا و نواندیش به نظر مهندس مهدی بازرگان عبارت بودند از:

۱- ما مسلمانیم، نه به این معنی که یگانه وظیفه خود را روزه و نماز بدانیم، بلکه ورود ما به سیاست و فعالیت اجتماعی، وظیفه ملی و فریضه دینی است. دین را از سیاست جدا نمی‌دانیم و خدمت به خلق و اداره امور ملت را عبادت می‌شماریم. آزادی را به عنوان موهبت الهی، و کسب و حفظ آن را از بینش اسلامی و امتیازات تشیع می‌شناسیم. مسلمانیم به این معنا که به اصول عدالت، مساوات و ... قبل از انقلاب کبیر فرانسه و منشور ملل متحد ... معتقد بوده‌ایم.

۲- ایرانی هستیم، ولی نمی‌گوییم هنر نزد ایرانیان است و بس. ایران‌دوستی و ملی بودن ما ملازم با تبعیض نژادی نیست؛

۲- تابع قانون اساسی ایران هستیم، ولی تابع «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» نیستیم و اجازه نمی‌دهیم که اصول و اساس آن، یعنی آزادی عقاید، مطبوعات، اجتماعات، استقلال قضات، تفکیک قوا و بالاخره انتخابات صحیح، فراموش و فدا شود و فروع و تشریفات قانون، با سوء تعبیر از آن، نظام اصلی را احراز نماید و در نتیجه حکومت ملی و حاکمیت قانون پایمال شود.

۴- مصدق هستیم و مصدق را از خادمان بزرگ افتخارات ایران و شرق می‌دانیم، ولی نه به آن معنی و قصدی که از روی جهل و غرض، تهمت زده، مکتب او را مترادف با هرج و مرج، تقویت کمونیسم، تعصب ضدخارجی و جدایی ایران از جهان معرفی کرده‌اند. ما مصدق را به عنوان یگانه رئیس دولتی که در طی تاریخ ایران منتخب واقعی اکثر مردم بود و در راه خواسته‌های ملت قدم برداشت و توانست پیوند بین دولت و ملت را برقرار سازد، و مفهوم واقعی دولت را بفهماند و به موفقیت تاریخ ایران، یعنی شکست استعمار، نایل گردد، تحلیل می‌نماییم و به این سبب از تز و راه مصدق پیروی می‌کنیم.

همچنین مهندس بازرگان، در جای دیگر، هدف تاسیس نهضت آزادی را اینچنین معرفی می‌کند: «در بیانیه تاسیس نهضت اعلام کرده بودیم که ما مسلمانیم، ایرانی هستیم و مصدقی. یعنی به حکم تعبد اسلامی و به عنوان فریضه دینی، همین‌طور برای خدمت و ادای دینی که به هم‌وطنان و میهنمان، ایران، داریم، وارد فعالیت سیاسی و مبارزه اجتماعی می‌شویم. مصدقی بودنمان یعنی طرفداری از آزادی و استقلال کشور، مبارزه با استیلای خارجی و طرفداری از حکومت قانون و حاکمیت ملی. مصدق مظهر و عامل مبارزه علیه استیلای خارجی و استبداد داخلی به خاطر حقوق ملت بود.»^[2]

ب- ناکامی‌ها

به‌رغم موفقیت‌ها و کامیابی‌های جبهه ملی، عوامل متعددی نیز مسبب ناپایداری و ناکامی آن شد. در این قسمت سعی شده است که میزان تاثیر منطبق نبودن اندیشه‌های نوگرایانه بر فرهنگ عمومی در ناکامی‌های این گروه بررسی گردد تا روشن شود آیا مهم‌ترین عامل کامیابی و ناکامی اپوزیسیون‌های فعال، این است یا عوامل مهم‌تری نیز وجود دارد.

جبهه ملی، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نتوانست در مخالفت با رژیم تحریک چندان‌ی از خود نشان دهد. دکتر مصدق در دادگاه نظامی، به اتهام خیانت به کشور، به سه سال زندان، و دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه دکتر مصدق، به مرگ محکوم شد. رکن دیگر جبهه ملی نیز که در ماه‌های آخر حکومت مصدق عملاً از آن جدا شده و کم و بیش در جبهه مخالفان مصدق قرار گرفته بود، راه به جایی نبرد.

نهضت مقاومت ملی نیز، در سال‌های اولیه پس از کودتا، تشکلی بود که به واقع نه «نهضت» بود و نه توانست «مقاومتی» از خود نشان دهد. اعضای فعال آن مجموعه به بیست نفر نمی‌رسید. اهم فعالیت آنها از نیمه دوم سال ۱۳۳۲ تا اواخر دهه ۱۳۳۰، به صدور چند اعلامیه و تلاش ناموفق در انتشار روزنامه‌ای تحت عنوان «راه مصدق» محدود بود.^[3]

جبهه ملی دوم، بازماندگان جبهه ملی بودند که از اواسط سال ۱۳۳۹، به سبب ملایم‌تر شدن فشار رژیم بر اپوزیسیون‌ها، مجدداً به جنب و جوش درآمدند و جبهه ملی دوم را تشکیل دادند، اما نتوانستند گام موثری بردارند، چراکه دارای استراتژی منسجمی نبودند و اختلافات داخلی میان اعضای آن نیز روز به روز گسترش می‌یافت.^[4]

برخورد جبهه ملی دوم با دولت دکتر امینی و نداشتن همکاری با وی، مسببات توفیق نیافتنشان را فراهم آورد. به دنبال سرکوبی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، فشار بر اپوزیسیون افزایش یافت و عملاً از سال ۱۳۴۴، جبهه ملی مجدداً به انزوا کشیده شد. در سال ۱۳۴۴، تلاش و مذاکرات مفصل بین رهبران و اعضای ارشد جبهه ملی، به تشکیل جبهه ملی سوم منجر شد که به دلیل نداشتن انسجام فکری، بی‌برنامگی، فقدان رهبری و حل نشدن مشکلات و مسائل قبلی راه به جایی نبرد.

نهیض آزادی نیز جریان سیاسی دیگری بود که با روی کار آمدن دولت دکتر امینی، به عنوان فعالیت در فضای باز سیاسی، شروع به فعالیت کردند. این گروه از سال ۱۳۴۰ به بعد، به دلیل مشکلات داخلی جبهه ملی و ظاهر شدن موج مذهب‌گرایی در دانشگاه‌ها، اهمیت بیشتری یافتند. این رهبران، اولاً مذهبی‌تر بودند و اعتقاد داشتند که باید با توجه به اصول اسلامی مبارزه کرد که در این زمینه افکار مرحوم آیت‌الله طالقانی بسیار موثر بود. به علاوه آنها، در برخورد با رژیم، به اتخاذ مواضع رادیکال‌تری تمایل داشتند.

در سال ۱۳۴۲، رژیم رهبران نهیض آزادی، از جمله مهندس بازرگان، را دستگیر و زندانی کرد. ایشان به مدت چند سال در زندان بسر برد. پس از آزادی وی، فعالیت چشمگیری از نهیض آزادی مشاهده نشد. مهندس بازرگان، به عنوان رهبر نهیض، به تدریس در دانشگاه تهران مشغول شد و به آرامی در تهران زندگی می‌کرد. این روند همچنان ادامه داشت تا سال ۱۳۵۶. ش/ ۱۹۷۸. م که مهندس بازرگان، پس از یک دوره رکود نسبی فعالیت در سیاست، دوباره ظاهر شد و در چندین راهپیمایی سخنرانی کرد. وی در این سخنرانی‌ها، بازگشت یک دولت حقیقتاً متکی به قانون اساسی، آزادی گسترده مطبوعات، استقلال کامل قوه قضائیه و انتخابات آزاد را خواستار شده بود. در سال ۱۳۵۶، همزمان با اعطای آزادیهای حقوق بشری کارتر از سوی شاه در ایران، نهیض آزادی در پوشش «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» به تجدید فعالیت پرداخت.

نهیض آزادی به جای نهیض «اسلامی» نام نهیض «آزادی» را برگزید. در حقیقت، یکی از علل تفکر غلط آنها درباره موضوعات جاری جامعه اسلامی ما، همین اصالت دادن به آزادی، بیش از اصالت‌دهی به اسلام است. شهید بهشتی در این باره می‌گویند: «وقتی که نهیض آزادی تشکیل شد با خوشحالی، از این خبر استقبال کردم، ولی وقتی در اساسنامه آن، از اسلام به عنوان یک مکتب و از نهیض آزادی به عنوان یک حزب اسلامی تمام عیار یاد نشده بود به دوستان بنیان‌گذار نهیض آزادی انتقاد کردم و گفتم: این حزب مکتبی نیست. اسمش را هم گذاشته‌اید نهیض آزادی، آزادی همه اسلام نیست. آزادی از مسائل مهم بشری است، از ارکان اسلام است، ولی همه اسلام نیست. دوستان گفتند برای اینکه ما خواستیم آنهایی که به عنوان "اسلام" حساسیت دارند، از این تشکیلات فرار نکنند.

اما، حقیقت این است که ماجرا، فقط اسم نبود. مرامنامه نشان می‌داد که یک عده مسلمان آمده‌اند یک حزب درست کرده‌اند، اما در این تشکیلات سیاسی، اسلام را به عنوان یک مکتب تمام عیار مطرح نکرده‌اند.»^[5]

به طور کلی، نهیض آزادی، هرچند از جبهه ملی منسجم‌تر عمل کرد، اما همانند جبهه ملی، برنامه منسجم و مشخصی در جهت مبارزه با رژیم نداشت و حیطة نفوذش به اقشار تحصیل‌کرده و دانشجویی محدود می‌شد. به‌رغم مذهبی بودن، نهیض آزادی نتوانست در میان قشرهای مذهبی همچون بازاریان و روحانیت طرفدار پیدا کند و حوزه نفوذ آن از محدوده شهر تهران فراتر نرفت. همه این موارد موجب شد که این گروه نیز نتواند در بین گروه‌های اپوزیسیون فعال این دوران کامیابی‌های پایداری داشته باشد.

خلاصه اینکه پیدایش «جبهه ملی دوم»، «جبهه ملی سوم» و «نهیض آزادی»، طی یکی - دو سال، بیانگر ناکامی‌های ملیون در ارائه خط‌مشی منسجم و موثر در مخالفت با رژیم بود. در دوران بعد از کودتا جبهه ملی، بیشتر یک

نام، يك اسطوره و يك خاطره سياسي بود تا يك جريان منسجم و موثر مخالف رژیم و از سال ۱۳۴۲ به بعد، مليون اعم از جناح مذهبي و غيرمذهبي، به سكوت و خزيدن درون لاک خود مجبور شدند.

جبهه ملي، بهرغم داشتن خصلت غيرمذهبي، به دليل اينکه مانند حزب توده يك جريان مستقيم ضدديني نبود و به طور آشکار و مستقيم مانند اين حزب به بيگانه وابستگي نداشت، در هنگام طرح مساله ملي شدن نفت، بخشي از نيروهاي مذهبي از آن حمايت کردند و از اين طريق اين جبهه از نفوذ و حمايت مردمی برخوردار شد و به دليل همين حمايت نیز به قدرت رسيد، ولي بعد از به قدرت رسيدن، به دليل بي‌توجهي به نقش نيروهاي مذهبي در جلب حمايتهاي مردمی، از رعايت حریم آن خودداري کرد و در جهت اجراي سياستهاي غيرديني گام برداشت.

از سوي ديگر، نهضت آزادي با احساس تزلزل در پايه‌هاي قدرت، به جلب حمايتها و کمکهاي امريکا دل بست و اين در حالي بود که امريکا، به دليل موقعيت جديد فرهنگي، به طور طبيعي در حال قرار گرفتن به جای انگليس بود و از اين رو بايد به عنوان خطری جدی به آن توجه می‌شد. عملکرد و برخورد جبهه ملي با نيروهاي مذهبي، که ميراث منورالفکران مشروطه بود، سرانجام باعث شد جبهه ملي شکست بخورد.^[6]

عملکرد جبهه ملي در جهت تضعيف نيروي مذهبي، که به شکست اين جبهه نیز انجاميد، الزاما رفتاری آگاهانه که متصف به خيانت يا در خدمت حاکميت امريکا باشد نبود، هرچند که امريکا از اين جريان، و رفتار آگاهانه عواملي که وابستگي آنها به استعمار مسلم و اثبات‌شده بود استفاده کرد. رفتار جبهه ملي با آيت‌الله کاشاني را، در نحوه نگاه آنها به دين، که با اشتباهی سياسي نیز همراه بود، می‌توان توجيه کرد.

پس از حاکميت استبدادي رضاخان، که با حذف آزادي و دموکراسي در جهت وابستگي اقتصادي گام برمي‌داشت، رهبري جبهه ملي براي تامين اهداف روشنفکرانه خود، با حرکت ضداستعماري نيروي مذهبي هماهنگ شد و از اين رهگذر، قدرت و توان مردمی چشمگيري پيدا کرد. جبهه ملي بعد از به قدرت رسيدن، به دليل دیدگاه غيرمذهبي خود، در پي اجراي سياستي برآمد که فائل به جدايي آن از ديانت بود.

اعتقاد به جدايي دين از سياست، که با اتخاذ سياستی غيرديني همراه بود، زمينه انتقاد از جبهه ملي را فراهم کرد. جبهه ملي و رهبري آن، که در دامن جريانهاي منورالفکري، روشنفکري و نوگراي مشروطه و بعد از آن، پرورش يافته و از فضاي غالب بر اين جريانها، که ويژگي ضد ديني داشت، رنگ گرفته بودند، با غفلت از موقعيت مردمی نيروي مذهبي، انتقادات رهبران اين نيرو را ناشي از تعهد و ايمان ديني آنها ندانستند و به قدرت‌طلبي و خصلت‌هاي نفساني آنها نسبت دادند.

به همين دليل، در اولين برخورد، فداييان اسلام را در بند مي‌کردند و در برخوردهاي بعدي در جهت حذف آيت‌الله کاشاني قدم برداشتند. سپس کار به جايي رسيد که در برخورد با فعالان سياسي نيروي مذهبي، به مقدسات ديني اهانت شد و بدین ترتيب خصلت غيرديني و ضدديني جبهه ملي، نه فقط نسبت به مسائل اجتماعي، بلکه نسبت به مسائل ديني آشکار و علني گرديد. رهبري جبهه ملي پيش از اين نیز تعهد نداشتن خود را نسبت به مسائل فردي دين، با حمايت ضمنی‌اي که در بعضی از نطق‌ها از مسائلي نظير کشف حجاب کرده بود آشکار نمود. ولي فضاي تبليغاتي جديد، موج نويني را به وجود آورد که حساسيت تمام بخشهاي مذهبي از جمله مرجعيت شيعه را برانگيخت. جبهه ملي براي رفع مشکلات اقتصادي ناشي از درگيري با انگليس، سياست ديگري را در پيش گرفت که به حساسيت فوق شدت بخشيد. اين سياست که به تحليل بسياري از مدافعان حرکت ملي، توسط رهبري جبهه ملي تقويت مي‌شد، بهره‌گيري از امکانات امريکا از راه استفاده از تضادي بود که بين منافع امريکا و انگليس وجود داشت. رهبري جبهه ملي، براي اجراي سياست فوق، ميدان جديدي را براي فعاليتهاي حزب توده فراهم کرد تا از اين طريق،

با بزرگ نشان دادن خطر حزب توده، حمایت از جبهه ملی را برای امریکا ضروری نشان دهد. اوج‌گیری فعالیت حزب توده و همراهی ضمنی دولت ملی با آن، زمینه دیگری را برای متهم شدن آنها در نزد نیروهای مذهبی فراهم آورد. نتیجه برخوردهای فوق، خطری بود که از ناحیه حاکمیت جبهه ملی، برای مذهب احساس می‌شد و این احساس به گونه‌ای بود که حتی آیت‌الله کاشانی، که برای اجرای طرح ملی شدن نفت، ناگزیر به این جبهه اعتماد کرده بود، به سیاستهای آن اعتراض کرد. اشتباه سیاسی جبهه ملی این بود که به‌رغم بی‌اعتمادی به باورهای دینی مردم، به عنوان یک حرکت سیاسی، درصدد برنیامد حمایت نیروهای مذهبی را جلب کند.

این جبهه با ساده‌انگاری تمام می‌پنداشت بدون وساطت مذهب، به نیروی ملت مستظهر است. بی‌توجهی به مذهب و نیروی مردمی، تنها اشتباه جبهه ملی نبود، بلکه خطای دیگری که بر جو غالب منورالفکران و روشنفکران در تمام این سالها حاکم بود این بود که رهبری جبهه ملی نه فقط در جلب حمایت نیروی مذهبی کوشش نکرد، بلکه آن بخش از نیروی مذهبی که استعداد همکاری با او را بیش از دیگر بخشها دارا بود، خطرناک‌ترین رقیب و دشمن خود انگاشت و تمام تلاش خود را برای حذف آن به کار بست. لذا، بحث را به این ترتیب می‌توان خلاصه کرد:

۱- دکتر مصدق با شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» عملاً راه را بر سلطه مجدد دیکتاتوری باز گذاشت.
۲- اشتباه دیگر او دعوت نکردن مردم به خیابانها بود، آن هم زمانی که به حضور آنان نیاز داشت. عده‌ای معتقداند در مقابل پیشنهادهای حل قضیه نفت، رهبر جبهه ملی، بی‌توجه به توانایی‌ها و قدرت مانور خود، بیش از اندازه توانش سرسختی نشان داد.

۳- مهم‌ترین ضعف جبهه ملی، فقدان سازماندهی منسجم و صحیح حزبی بود. اگر ارکان حزبی به نحوی در این تشکل شکل می‌گرفت و اگر گستره فعالیت آن فقط به تهران محدود نبود، با رفتن دکتر مصدق، این تشکیلات از هم نمی‌پاشید و با اعتباری که در بین توده‌های مردم داشت، می‌توانست به سازماندهی مردم و استفاده از پتانسیل بالای نیروی جامعه دست بزند.

این گروه در مقطعی توانسته بود با کسب حمایت و تأیید آیت‌الله کاشانی بین توده‌های مردم تأثیر بسزایی بگذارد و با طرح شعار ملی شدن صنعت نفت، که در جهت منافع عمومی و قابل لمس برای مردم بود، به توده مردم نزدیک شود. همچنین این جریان، با ایجاد تشکلی به نام جبهه، توانسته بود زمینه مساعدی را برای گروه‌های مختلف سیاسی به منظور تعاون و تعاطی افکار فراهم کند. اما با همه این تلاشها، موفقیت این جبهه پایدار نبود.

شاید این امر به خاطر رشد نوع خاصی از ناسیونالیسم در ایران است که بیشتر با احساسات عجین می‌باشد. همان‌طور که ریچارد کاتم معتقد است، در لیبرالیسم می‌توان از دو جریان اصلی یاد کرد؛ یکی لیبرال‌هایی که بر عقل، آن هم به طور ابتدایه‌ساکن و تعیین‌کننده تأکید می‌کنند (Rationalist)، دوم: لیبرال‌هایی با جهت‌گیری و توجه به احساسات (Sentimentalist). دسته دوم، که از طرفداران پر و پا قرص ناسیونالیسم می‌باشد، نه تنها از ناسیونالیسم به دلیل سیاسی دفاع می‌کند، بلکه به این پدیده همچون موجودی دارای روح و روان و مرتبط با تبلورهای فرهنگی می‌نگرد.^[7]

در زمانی که مردم ایران به طور مقطعی با گشایشی نسبی در فضای سیاسی روبرو می‌شدند، به دلیل تعدد احزاب، گروه‌ها و مطبوعات نسبتاً آزاد، از آنچه بر سر کشور ایران رفته بود به تدریج آگاه می‌شدند و به بیانی دیگر، در مقطعی که زمینه تهییج احساسات ملی کاملاً فراهم بود، جبهه ملی ایران اعلام موجودیت کرد. از ابتدا مشخص بود که این تشکل با استقبال گسترده مردم روبرو خواهد شد، به نحوی که رهبر جبهه توانست دولتی «هرچند با عمر کم» تشکیل دهد و نهضت ملی نفت را با موفقیت به پیش ببرد.

این پیروزیها زمینه کاملاً مساعدی برای گسترش این تشکل فراهم کرد، اما فقدان تشکیلات منسجم و سراسری، مانع این شد که از خیل هواداران این جبهه بهره‌گیری مناسب به عمل آید. تکیه افراطی بر محوریت فرد، دسته‌ای از ویژگی‌های خصلتی اعضای اصلی این گروه و به تعبیر کاتم توجه به احساسات بدون عقلانی کردن مناسبات اجتماعی، از عوامل ناپایداری این گروه شد، به طوری که پیش از کودتای ۲۸ مرداد، به‌رغم چند تلاش ناموفق، این گروه تا پیروزی انقلاب نتوانست فعالیت‌های خود را در کشور انجام دهد. گرچه استبداد حاکم در تعیین این سرنوشت تأثیر بسزایی داشت، نمی‌توان بر این مهم چشم پوشید که در صورت تدارک تشکل سراسری و منسجم، برای رژیم شاه نیز برخورد با آنها آسان نبود.

وضعیت ساختار نظام سیاسی و وابستگی به دولتهای بیگانه

سوال اساسی این است که آیا مهم‌ترین عامل رشد اپوزیسیون در ایران، ضعف ساختار نظام سیاسی در رویارویی با روند سیاسی جامعه بود؟ آیا ناکامی اپوزیسیون به دلیل به وجود آمدن شکاف در پیکره اپوزیسیون و حمایت‌های خارجی از حکومت بود یا دلایل مهم‌تری نیز وجود داشت؟ لذا تلاش می‌شود که با نگاهی به ساختار نظام سیاسی و حمایت‌های خارجی‌ها از حکومت، تأثیر این دو عامل در کامیابیها و ناکامیهای جریانهای سیاسی اپوزیسیون بررسی گردد. ساختار سیاسی، مجموعه‌ای از نهادها و سازوکارهای دخیل در فضای سیاسی است که بالطبع در آن، نهادهای سیاسی غیرحکومتی، مستقل و داوطلبانه، مثل حزب و انجمن‌ها و همچنین اپوزیسیون‌ها، فعال هستند. به تناسب توسعه سیاسی در یک جامعه، سطح عقلانی شدن بوروکراسی و دموکراتیزه بودن آن، نهادینه شدن دموکراسی و ساختار سیاسی، تمرکززدایی در قدرت و توزیع محدود آن، توجه به تأثیر نیروهای اجتماعی به‌ویژه نخبگان در فرآیند تصمیم‌گیری، تخصصی شدن ساختارها و انفکاک ساختار سیاسی از ساختار اداری متفاوت می‌باشد.

اما در ایران، که به نوعی یک دستگاه دیوان‌سالاری با پیشینه اشرافی بر کلیه امور حکومت می‌کرد و دولتی بود فراسوی طبقات، که نیازی به مشروعیت بیرونی و خارج از خود پیدا نمی‌کرد و از جامعه استقلال داشت و پایبند به هیچ حرف و قانون و سنتی نبود و با وجود درآمدهای نفتی، از طبقات جامعه نیز کاملاً بی‌نیاز بود و فراسوی آنها قرار داشت، سمت‌گیری‌های اصلی نخبگان جامعه همواره به سوی قدرت سیاسی بود و ساختار سیاسی، یک ساختار تک‌جانبه‌ای را ایجاد می‌کرد که اغلب نخبگان و دولتمردان آن را وارد جامعه می‌کردند.

قدرت سیاسی (Political Power) نیز در دست هر کسی که باشد و در هر نهادی متبلور شود، میل به گسترش اختیارات خود و مداخله همه‌جانبه در امور دارد. به طوری که می‌توان گفت تقریباً هیچ حوزه‌ای خارج از حیطه نظارت، کنترل و مداخله آن وجود ندارد و دولتها؛ یعنی «کاربردی که در آن قدرت سیاسی اجرا می‌شود»، همواره احزاب و اپوزیسیون‌ها را به واسطه آنکه تحدیدکننده قدرت آنها می‌باشد تحمل نکرده‌اند.

این ناپردباری به علت فقدان سنت توزیع متعادل قدرت در عرصه سیاسی ایران می‌باشد. تاریخ ایران همواره شاهد حاکمیت قدرتهای مطلقه بوده است و استبداد ریشه در سنت سیاسی آن دارد و نشان‌دهنده ضعف در ساختار نظام سیاسی آن است. همان‌طوری که مونتسکیو (Montsquier) معتقد است: «در آسیا، قدرت سیاسی همیشه باید استبدادی باشد، زیرا اگر نوع تعبد و بندگی نباشد، امپراتوری تجزیه می‌شود... در آسیا، امپراتوری‌ها مشکل وسعت قلمرو را به مدد استبداد حل می‌کنند، در حالی که در اروپا، کشورها مرزهای کم‌وسعت دارند و بدین لحاظ ضرورتی برای استبداد مطلق پیش نمی‌آید.»^[8]

ویتفولگ (K. A. Witfogel) نیز معتقد است که کنترل آب، وسیله‌ای برای کنترل قدرت «مالکیت ارضی» می‌شود و به تبع آن، دولت اقتدار سیاسی خود را گسترش می‌دهد که در نهایت امر، به خودکامگی و استبداد می‌انجامد. به دلیل همین سنت سیاسی حاکم، بین قدرت و ثبات دولتها و فعالیت احزاب و گروه‌های اپوزیسیون، همواره رابطه‌ای معکوس برقرار بوده است.

شیوه مواجهه حکومت با احزاب در ایران، در زمره عوامل موثر در شکل‌گیری فرهنگ خشونت بوده است. موریس دوروزه معتقد است هنگامی که گروه‌های مخالف، ابزاری برای بیان عقاید خود نمی‌یابند، پیکارهای سیاسی، شکل نظامی به خود می‌گیرد. وی همچنین ناکارایی ابزار قانونی موجود، از قبیل مطبوعات و احزاب و عدم تاثیرگذاری آن بر نظام سیاسی، را منجر به بن بست و روی آوردن به شیوه خشونت‌بار می‌داند.^[9]

درواقع، به دلیل ناممکن بودن فعالیت سیاسی و ایجاد انسداد، در عمل احزاب دهه ۱۳۴۰، به مشی نظامی و چریکی روی آوردند و صحنه سیاست از روشهای مسالمت‌آمیز به خشونت گرایید.

یکی دیگر از مسائلی که از دیرباز در کشور ما مطرح بوده است و نیروهای سیاسی در مورد آن با هم کشمکش و نزاع کرده‌اند، مساله پای‌بند نبودن صاحبان قدرت به قانون است. این امر خود نشان‌دهنده ضعف ساختار سیاسی کشور است. اگر استبداد به صورت یک سنت سیاسی در ایران خودنمایی کرده، یک دلیل عمده آن، نادیده انگاشتن قوانین و احساس نیاز نکردن حاکم به تمکین در برابر قانون است.

از این روی، حتی پس از واقعه مهم مشروطه، می‌بینیم که باز هم دیکتاتوری بر ایران سایه می‌افکند. این امر گروه‌های اپوزیسیون را وا می‌دارد به جای مبارزه «در» رژیم، سرانجام به مبارزه «با» رژیم روی آورند. احمد ساعی معتقد است که احزاب و گروه‌های اپوزیسیون، به دلیل آنکه درگیر مسائلی چون مبارزه حذفی با رژیم حاکم شده‌اند، تحت فشارهای شدید حکومت قرار می‌گیرند و به صورت مخفی و غیرقانونی به فعالیت خود ادامه می‌دهند.^[10]

از آنجا که سیستم حکومتی ایران بر مبنای تمرکز قدرت بود، لذا این ساختار به انحصار قدرت تمایل داشت و در نتیجه امکان بروز فعالیت اپوزیسیون‌ها وجود نداشت. شاهد این مدعا آن است که هرگاه قدرت مرکزی ضعیف می‌شد، احزاب پا به عرصه وجود می‌گذاشتند، اما با تثبیت قدرت مرکزی، اپوزیسیون‌ها و احزاب سرکوب می‌شدند، امکان فعالیت حزبی نبود یا این فعالیت به اشکال خشونت‌آمیز شکل می‌گرفت.

خانم نیکی کدی، در این خصوص، با اشاره به فضای سیاسی ایران در دهه ۱۳۴۰، می‌گوید: «افزایش زندانیان سیاسی، شکنجه‌ها، سانسورها در دهه ۱۳۴۰، با ازدیاد فعالیت‌های چریکی پیوند مستقیم داشت»، در حالی که این گونه روش‌های خشونت‌آمیز، در دموکراسی‌ها وجود ندارد^[11] و حتی احزاب کمونیست در کشورهای غربی، به تدریج اصلاح‌طلب می‌شوند.^[12]

به گواه تاریخ، در ایران هرگاه به واسطه مسائلی، قدرت دولت مرکزی تضعیف شده، فضای سیاسی گشایش نسبی یافته و با تثبیت قدرت، این فضا مسدود شده است. به عنوان مثال، پس از سقوط رضاخان و در ابتدای قدرت یافتن محمدرضا پهلوی، رژیم جدید کوشید با عنوان کردن مشروطه و تحمل انتقاد از گذشته یا حتی شرکت در آن انتقادات، خود را از گذشته جدا و متمایز سازد.^[13] اما همین حکومت، پس از تثبیت پایه‌های قدرتش، فضای سرکوب و خفقان را به مرحله‌ای رساند که امکان هیچ‌گونه فعالیت آزاد حزبی و حرکت‌های اپوزیسیونی وجود نداشت.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و به عبارتی، دوره اول حکومت محمدرضاشاه، که هنوز قدرت وی تثبیت نشده بود، ما شاهد فعالیت احزاب و گروه‌های اپوزیسیون به صورت آشکار

هستیم که نشان‌دهنده اختلاف عقلانی شدید بر سر مسائل پیچیده ملی و بین‌المللی است و از طرفی، شاه برای بقای پادشاهی خود درصدد بود اعتماد متفقین را جلب نماید و با آنها کاملاً همکاری کند.

شاه، در نیمه دوم سال ۱۳۲۸، پشتیبانی عمومی خود را از دست داد، چراکه در موضوع نفت، با انگلیس درگیر نشد و روز به روز به سوی دیکتاتوری می‌رفت. وی در اردیبهشت ۱۳۳۲، همه قدرت و اختیاراتی را که از شهریور ۱۳۲۰ به خاطر آن جنگیده بود دوباره به دست آورد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه کاملاً به قدرت پیشین خود رسیده بود. بدین ترتیب، پیروزی جبهه ملی و جناح دکتر مصدق، که اوج آن در ایام ملی شدن صنعت نفت ایران بود، با قدرت‌یابی مجدد شاه رو به افول گذاشت و شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد، با سرنگونی دولت دکتر مصدق، دستور سرکوبی جبهه ملی و حزب توده را داد. شاید اگر گروه‌های فعال اپوزیسیون این دوره، در اتخاذ خط‌مشی و سیاست‌های خود با هم متحد بودند، وضع کشور به این صورت در نمی‌آمد. گرایش اپوزیسیون حزب توده در این ایام به شوروی به خوبی مشهود است، به نحوی که تصمیمات مهم این گروه تحت‌الشعاع قدرت شمالی ایران قرار گرفته بود.

پس از این بود که شاه از همکاری‌های موساد، سیا و اف.بی.آی بهره برد و سازمان ساواک را به وجود آورد. «پرده آهنین» در دوره دوم حکومت محمدرضا (۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا خرداد ۱۳۴۲) به حوزه سیاست کشیده شد. رهبران اپوزیسیون از پیروانشان، مبارزان از توده مردم، و احزاب سیاسی از پایگاه‌های اجتماعی خود جدا شدند. لذا جامعه ایرانی، که سیزده سال صحنه جار و جنجال نیروهای سیاسی درگیر بود، در بیست و چهار سال بعد به جز دوره کوتاه ۱۳۳۹-۱۳۴۲، زندگی سیاسی ساکت و آرامی داشت.

محمدرضا شاه در دوره سوم حکومت خود، دیگر هیچ قدرتی را در برابر خود تحمل نمی‌کرد. از سال ۱۳۵۵ به بعد، موج نارضایتی سیاسی و آزادیخواهی، در گوشه و کنار ایران بروز کرد. لذا از آنجا که ساختار سیاسی ایران در ربع آخر قرن بیستم نیز همچنان دست‌نخورده باقی مانده بود و راه مشارکت سیاسی برای قشرهای طبقات مختلف اجتماعی به علت فقدان نهادهای مردم‌سالارانه بسته بود، رشد فعالیت گروه‌های اپوزیسیون در این دوره به اوج خود رسید. نزدیکی هرچه بیشتر محمدرضاشاه در این ایام به ابرقدرت‌های بین‌المللی، خصوصاً آمریکا، و از دست دادن وجهه ملی، روز به روز او را به سقوط در دره نابودی نزدیک می‌کرد و سرانجام این موج مخالفت، و نزدیکی دیدگاه‌های گروه‌های اپوزیسیون، این امر را میسر ساخت.

بنابراین به خوبی روشن می‌شود که ساختار نظام سیاسی ایران، ساختاری مستبد و دارای ضعف‌های فراوانی بود. هرچند نظام در زمینه اقتصادی به نفت متکی بود و نیاز اقتصادی دیگری نداشت، اما هر حکومتی نیازمند مشروعیت نیز می‌باشد و باید مستظهر به قدرت مردمی باشد. رژیم محمدرضاشاه، از این امر و به عبارتی از پشت گرمی مردم محروم بود، لذا برای جبران این خلأ سعی کرد با نزدیک کردن سیاست‌های داخلی و خارجی خود به قدرتهای مطرح بین‌المللی و امتیاز دادن قطعی به آنها، این قدرتها را به رقابت برای نزدیک شدن به ایران ترغیب کند. این مساله را به خوبی با اعطای امتیازات نفت به شوروی و انگلیس شاهد هستیم. پس از وارد شدن ایالات متحده آمریکا در عرصه بین‌المللی، ایران سعی کرد به این قدرت تازه‌نفس نزدیک شود، چراکه در سطح بین‌المللی آمریکا در حال قرار گرفتن به جای انگلیس بود.

شاه از این سیاست برای حفظ قدرت خود بهره می‌برد، غافل از اینکه ذاتاً وابستگی و فقدان استقلال امری بود که در فرهنگ سیاسی ایران، مساله‌ای مطلوب و شایسته و مورد قبول نبود و بالطبع، افراد و گروه‌های وابسته به دولتهای خارجی نیز به تدریج مطرود افکار عمومی می‌شدند. از سویی دیگر، ضعف‌های ساختار سیاسی، در مواجهه با روندهای سیاسی موجود، در نهایت موجب شد از اسلوب و استراتژی سرکوب برای مقابله با اپوزیسیون‌های مطرح

این دوران استفاده گردد. هرچند یکی از دلایل تحریک اپوزیسیونهای فعال این دوران، نبود ساختار سیاسی توسعه‌یافته در جامعه و حاکمیت جوّ اختناق و سرکوب بود. اپوزیسیونهای مطرح در این ایام، هر یک هدفهای خاصی فراتر از این امر برای گسترش فعالیت خود علیه حکومت داشتند، که البته ضعف ساختار نظام سیاسی نیز به این امر دامن می‌زد. درخصوص وابستگی و حمایت دولتهای بیگانه از شاه نیز می‌توان متذکر شد که ناکامی اپوزیسیونهای این دوران فقط به حمایت امریکا و شوروی یا انگلیس از عملکرد شاه منوط نبود، اگرچه حمایت‌های بین‌المللی، شاه را در برخورد با گروه‌های اپوزیسیون بی‌محاباتر می‌کرد، در همه موارد قدرتهای بیگانه با سرکوب گروه‌های اپوزیسیون موافق نبودند. مثلاً، جریان مارکسیستی اپوزیسیون و خصوصاً حزب توده همواره از حمایت‌های شوروی برخوردار بودند. لذا در بررسی این فرض می‌توان گفت هر چند ضعف ساختار نظام سیاسی، دستمایه‌ای برای فعالیت جریانهای سیاسی مخالف شد، اما عامل کامیابی آنها نبود. چرا که استبداد موجود، باعث زیرزمینی شدن فعالیت گروه‌های اپوزیسیون، اتخاذ سیاست سرکوب توسط حکومت علیه آنها، روی آوردن به روش‌های غیرمسالمت‌آمیز، مشی نظامی و چریکی و ترورهای سیاسی شد که نتیجه‌ای جز سرکوبی هرچه بیشتر و ایجاد جوّ خفقان برای گروه‌های اپوزیسیون به همراه نداشت.

علت پدید آمدن شکاف در پیکره جریانهای سیاسی فعال این دوران نیز، در هر گروه اپوزیسیون متفاوت بود (مثلاً در گروه‌های مارکسیستی، گرایش به نوع خاصی از اندیشه‌های مارکسیستی و تعبیرهای فلسفی مختلف از اندیشه‌های مارکس و ساده کردن اندیشه‌های فلسفی مارکسیسم از دلایل انشعاب این گروه بود). تنها گروهی که در این میان توانست به نوعی اتحاد بین طبقات و اقشار مختلف مردمی و گروه‌های فعال سیاسی دست یابد، اپوزیسیون مذهبی بود.

البته اختلافات داخلی و انشعابات گروهی اپوزیسیون نیز دستمایه‌ای برای نفوذ هرچه بیشتر حکومت و کادرهای اطلاعاتی و ساواک در بین این گروه‌ها شد، اما اپوزیسیون نیز که دارای اعضای تربیت‌شده، کادر تشکیلات سازماندهی‌شده، استراتژی برای عمل و از همه مهم‌تر، رهبری قدرتمند و هماهنگ با مردم و نیازهای مردمی بود، کمتر در معرض اختلافات داخلی و انشعاب قرار می‌گرفت. همان‌طور که اپوزیسیون مذهبی شاهد این امر می‌تواند باشد.

اما در خصوص حمایت‌های خارجی از حکومت و تاثیر آن در ناکامی اپوزیسیون‌های این دوره هم مشخص شد که همیشه این حمایت‌ها فقط شامل حال حکومت نبوده است، بلکه در بعضی از موارد دولتها برای کسب منافع بیشتر، از گروه‌های اپوزیسیون حمایت می‌کردند. به عنوان مثال می‌توان به جریان مارکسیستی اپوزیسیون و به‌خصوص حزب توده اشاره کرد که از حمایت شوروی برخوردار بود. لذا این حمایت‌ها باعث می‌شد این گروه‌ها در مقابل حکومت تقویت گردند. بنابراین، این امر را نیز می‌توان مهم‌ترین عامل ناکامی اپوزیسیونهای فعال این دوران قلمداد کرد.

پی‌نوشت‌ها

[1] - سیدجلال‌الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، تهران، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱، چ ۱، ص ۳۴۵

[2] - روزنامه میزان، ۱۳۵۷/۱۲/۹

- [3] - صادق زیباکلام، مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، تهران، روزنه، ۱۳۷۲، صص ۲۴۷-۲۴۳
- [4] - اعضای جوان‌تر و رادیکال‌تر جبهه ملی خواهان برخورد فعال‌تری بودند، در حالی‌که اعضای محافظه‌کارتر بیشتر به اتخاذ سیاست معروف «صبر و انتظار» متمایل بودند تا ریسک برخورد مستقیم با رژیم. تشتت آراء و نداشتن توافق در اتخاذ سیاستی مشخص و یکپارچه در رهبری جبهه باعث شد رهبران جبهه ملی دوم اعلام استعفا نماید و بدین ترتیب عمر جبهه ملی قبل از اینکه گام موثری بردارد به پایان رسید.
- [5] - اسدالله بادامچیان، شناخت انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن، ج ۱، تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران جنوب، امور چاپ و نظارت فنی، شرکت تماشای، بی‌تا، ص ۱۰۷
- [6] - حمید پارسانیا، حدیث پیمان، پژوهشی در انقلاب اسلامی، ج ۱، قم، معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۲۸۳-۲۷۲
- [7] - ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، ج ۱، تهران، کویر، بی‌تا، ص ۷۸
- شایان ذکر است که این کتاب با ترجمه خانم فرشته سلک توسط نشر گفتار در سال ۱۳۷۱ نیز به چاپ رسیده است.
- [8] - احمد ساعی، مسایل سیاسی - اقتصادی جهان سوم، ج ۲، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتاب‌های درسی دانشگاه‌ها (سمت)، ۱۳۷۸، ص ۱۹۰
- [9] - موریس دوورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، ج ۱، تهران، جاویدان، ۱۳۶۹، ص ۲۰۹
- [10] - احمد ساعی، همان. ص ۲۶۸
- [11] - نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، قلم، ۱۳۷۷، ص ۲۵۳
- [12] - حسین بشیریه، دولت عقل «ده گفتار فلسفی در جامعه‌شناسی سیاسی»، ج ۱، تهران، موسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۴، ص ۲۵۹
- [13] - فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران (۱۳۲۰-۳۲)، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نودری، ج ۱، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲، ص ۱۳